

دوباره نامیدن اشیاء

مجموعه شعر

(گزیده شعرهای سال ۱۳۹۴)

عرفان پاپری دیانت

□

با من حرف می زدی

تا نامم را بدانی

و آنگاه که نامم را دانستی

در سکوتی اندوهبار فروشیدی

حالا

باید نام دیگری بر خود بگذارم

و سنگینی آن را تحمل کنم

تا تو دوباره

با من حرف بزنی

□

مه که رفت

نهاد نحیف

درختی شده بود که نسیال

□

شعر

بر سپیدی کاغذ

زاده می شود

و بر سپیدی کاغذ

می میرد

□

زمین

تنها که می شود

کسی را فرا می خواند

تا در خاک

هم صحبت او باشد

□

بالای کوه ایستاده بودم
و حرف هایم را
در گوش جهان فریاد می کشیدم

حالا اما

از کوه پایین آمده ام

بر دامنه نشسته ام

و آرام

زمزمه می کنم

□

بر مزارِ باکرگان

افعی محزون

می خزید و هیچ نمیگفت

□

سنگینی می کند

سایه درختِ کهنسال

بر تنِ نحیفِ علف

□

کلامِ آخرِ دریا را

تنها

غریقان شنیدند

□

دردهای جهان را که قسمت می کردند

در میانشان یکی بود

تلخ

آرام

خیس

و رقیق

برداشتم اش

و آهسته میان قلبم گذاشتم

□

زیبایی تو

مرا از فاصله می ترساند

حالا

از فاصله های دور به تو نگاه می کنم:

زیباتر شده ای

□

در اشیاء

خودم را می بینم

در آئینه

تو را

□

دریا را می بینم

و به یاد تو می افتم

اگرچه تو ریگزار بوده ای

□

دفترم را باز

و بسته می‌کنم:

ورق می‌خوری

□

از جهان

کلمات را می خواهیم

از کلمات

تو را

□

هر شعر

تندیسی ست

که از خودم می سازم

و با نوشتن اش

آن را می شکنم

□

به ساحل بروم

دریا را ببوسم

سپس

نزد تو بازگردم

با لبی از جنس آب

چند خواب:

□

خواب دیدم

که ابروهایم را

تراشیده ام

□

خواب دیدم

از بدنم

انگشت می روید

□

خواب دیدم
که با صدای کسی دیگر
حرف می زنم

□

خواب دیدم
که بیدار شده ام

□

عاشق

از راهی می گذشت

در راه

اناری افتاده بود

چلیده و بی رنگ

□

کلید ساز

کلیدی ساخت

برای هیچ قفلی

□

سنگ ها

آب می شدند

وقتی به آبشان می انداختم

□

هر شعر برگی است

که می روید

بر تنِ شاعر

□

از خواب خودم

در خواب دیگری

بیدار می شوم

صدای هلله می آید

□

تو روشن بودی

پس در روشنایی ها

تو را به یاد می آورم

و تاریک می شوم

□

دور

که می شدی از من

هر قدمت

در زمین تخم دردی می کاشت

و از هر جای قدمت

گیاهی غمزده می رویید

□

تا چهره ی تو را ببینم

شعر می نویسم

اما بعد از هر شعر

چهره ات را عوض می کنی

□

امروز

اقیانوس

در گوش ماهیان نام تو را گفت

تو راز مخفی آب بودی

که شب هنگام

با جنازه ماهیان

به ساحل آمدی

□

اهالی خورشید

نور می گریند

□

گرگ و میش

از خواب برخواستم

و از پنجره نیمه باز اتاق

به آسمان صبح گاه نظر افکندم :

ابرهای شعله کشیده

خورشید نیمه جان را تشییع می کردند

تا در سرخی آسمان فرو شود

آن گاه آهسته با خود گفتم :

اینک

غروب جاودان

فرارسیده است.

□

شاعر

به اشیاء اتاق دست نمی زند

تنها چراغ را خاموش

و روشن می کند

□

همیشه در جستجوی راه هایی بوده ام

که کسی از آن ها گذر نکرده باشد

راه ها را می یافتم

و تا انتها می رفتم

اما در انتهای هر راه

همیشه رد پای بود

□

هر شعر

هدیه ای ست

که جهان برایم می فرستد

هدیه ها را باز نمی کنم

تنها می نویسم شان

□

به جستجوی گلی خواهم رفت

که نام ندارد

آن را خواهم چید

و برای تو خواهم آورد

شاید که تو

نام آن گل بوده باش

□

به زیر تابش آفتاب

تندیس های یخی ایستاده اند

آب نمی شوند

تلخ می شوند

قط

□

صدای پای من

شعر است

در تاریکی راه می روم

و صدای پای خودم را می شنوم

که نوشته می شود

□

شعر

مرداری ست

که جهان جلویم می اندازد

گوشتش را می خورم

و استخوان هایش را

می نویسم

□

همیشه مردی هست

که لباس آبی بپوشد

مردی بزرگ

که دردهای کوچک و تلخ را

در دهانش مزه مزه می کند

و لبخندی شیرین بر لب دارد

مرسی که تارهای سپید مویش را دوست دارد

مردی

که از خشم خود می ترسد

و با درد درختان آشناست

همیشه چیزی دارد

تا با سنگ ها در میان بگذارد
و گوش هایش
برای شنیدن فریاد طوفان های خشمگین
همیشه آماده اند
مردی
که جهان را خیس میخواهد
و رنج را رقیق
قدم هایش کوتاه و کند
و انگشت هایش بلند و باریک اند
و همیشه در ابرها چیزهای شگفت می بینند
آری
همیشه مردی هست
که سایه ای سپید داشته باشد

□

در اتاق تاریک

نوری شدید

تنها برای یک لحظه

تمام زیبایی تو را پدیدار ساخت

و من تمام عمر

در تاریکی اتاق ماندم

تا شاید آن نور

دوباره...

□

بر لب ساحل می نشست

و با دریا حرف می زد

کلمه هایش

ماهی می شدند

و شناکنان

دور می شدند از او

□

در جهنم

همه يك نام دارند

□

سه درخت

در سه جای جهان

با هم خشك شدند

□

وقتی که می آیی
با خودت آئینه ای بیار
تا تصویر خودم را
در آئینه ی تو ببینم
و آن گاه
آئینه را بشکنم
و به تو نگاه کنم

□

مردگان

پیش از آن که بمیرند
کلام آخرشان را زمزمه می کنند
باد کلامشان را با خود خواهد برد
به باد گوش بسپارید
در میان هوهویش
صداهای گنگی به گوش می رسد

□

سرم را می برم
و در باغچه می کارم اش
آن با تنی بی سر
در کنار باغچه می نشینم
درختی خواهد رویید
که میوه هایش
سر من اند
آن گاه با هزاران چشم
به تنم نگاه خواهم کرد

□

در ساحل

گلی روییده ست

با گلبرگ های سیاه

مردی سپید

از دریا خواهد آمد

گل را خواهد چید

و دوباره به دریا خواهد رفت

□

مجسمه

تمام عمر

در خاموش و تنهایی به سر برده بود

تو

مجسمه را بیدار کردی

و آن گاه که لب گشود

تا با تو حرف بزند

تو لب فروبستی

و مثل مجسمه ای

خاموش شدی

□

در این تاریکی

شمعی می افروزم

تا تو را ببینم

آن گاه

چشم هایم را می بندم

□

آن قدر ساکت می مانم
که تاریکی بی تحمل می شود
و صدایم می زند :

شعر

□

تاریکی

خورشیدی دارد برای خود

بی رنگ و نمناک

که بر تنم می تابد

و خنکم می کند

□

صدای تاریکی ست

آن چه نمی شنویم

در نور

نواخته می شود

با باد به تاریکی می آید

و باد

مرگ است

□

در انتها ایستاده ام
از تاریکی می خورم
و جهان را
روشن تر می کنم
تنم وسیع تر می شود
و تاریك تر

□

از بوسه

هیچ در خاطر من نیست

مگر شتاب

□

وقتی که می آمدی

آسمان کدر بود

حالا که می روی هم

□

تنم را به تمامی
کلمه خواهم کرد
اگرچه سخت

آیا

مرا خواهی گفت؟

□

زیبایی تو
حرکت ابرهاست
تو خورشید را
تاریک می کنی

□

تو

صحرائی و سیع بودی

__ خشك

سوزان

__ زیبا

بی احتیاط پا در تو گذاشتم

و حالا سرگردان تر از همیشه

در تو راه می روم

و به افق هایت نگاه می کنم

که بی انتها و

هول آورند

□

اگرچه

رویییدن خار است در سر

امّا

تاب آر

کلمه را تاب آر

□

عقربه های ساعت

وارونه چرخیدند

و در

باز شد

بیرون رفتم:

دشت

وسیع و مسطح

پوشیده از چادرهای سیاه

و روبروی خانه

دسته ای دهل زن ایستاده بودند

با لبخندی بر لب

دانستم که

مرده ام

□

در عمق کاغذ

آئینه ای هست

در آن نگاه می‌کنم

و صورتم را می‌نویسم

□

در تاریکی نشسته ام و

شعر می نویسم

همچون کودکی

که در کوچه ی تاریک

راه می رود

و با صدای بلند آواز می خواند

تا هراس خود را

از یاد ببرد

□

آن که در تاریکی شب

تو را ببوسد

روزهنگام

نور آفتاب

تنش را خواهد سوزاند

□

در آغاز

می رفتم

که به تو برسم

حالا می روم

تا از تو دور شده باشم

□

عاقبت روزی

من و تو همنام خواهیم بود

فرشته ی مرگ

همه را به يك نام صدا می زند

□

وقتی که تو آمدی

تمام اشیاء

در تابش نور تو

نام خود را از دست دادند

حالا

تو رفته ای و

زندگی من تلاش اندوهباری ست

برای دوباره نامیدن اشیاء